

نسل در نسل پستیچی

## درباره یک پستیچی در داران اصفهان که پدر و پدربزرگش هم نامهرسان بودند

همان روز که چرخ جلوی موتورسیکلتش وسط جاده داران-چادگان به طرف روستای طرار پنجر شد و چیزی نمانده بود از سرمای استخوان سوز دالان کوه منجمد شود، یاد بابا خواجه حسن (پدربزرگش نامهرسانش) افتاد.

به گزارش خبرنگاران گروه صنعت و تجارت گزارش خبر، روزنامه همشهری در گزارشی با روایت‌های کوتاه از زندگی سعادت سلیمانی که چند نسل از آنها نامهرسان بوده‌اند، به شرح داستانی جذاب پرداخته است که ادامه آن بدین شرح است:

او هم نامهرسان بود و بسیار با اسب‌های کرد (نژادی از منطقه زاگرس) خود که همیشه جوال‌های خورجین‌شان پر از نامه‌هایی با پاکت‌های مربعی ملخی یا نامه‌هایی مهر و موم شده بود، در راه و نیمه‌راه می‌ماند.

سعادت سلیمانی، سختی‌های پیشه نامهرسانی را اغلب شب‌هایی که خواب، دیر به سراغ باباجان (پدرش) می‌آمد، با کلی آب و تاب از او می‌شنید؛ خاطراتی خاص که در موروثی‌شدن این پیشه برای خاندان «سلیمانی» بی‌اثر نبودند.

آنطور که علاوه بر باباجان و دادا سعید (برادرش) که شهید شده است، حالا سعادت نیز حدود ۲۵ سال است نامه و مرسوله اهالی داران از توابع شهرستان فریدن را از میداهای دور و نزدیک به مقصدهای پیش و پس می‌رساند، این روایت‌های کوتاه از زندگی تنها خانواده‌ای است که چند نسل از آنها نامهرسانی را پیشه خود کرده‌اند.

داران را پلاک به پلاک شناخت

پنج ساله بود که عقب موتور یاماها ۱۲۵ باباجان نشست تا برای نخستین بار نامهرسانی کند؛ جایی تنگ بین خورجین پشمی دستباف که از انباشت نامه‌ها و بسته‌های کوچک و بزرگ و آمده بود. مقصد نامه‌های بالای خورجین، نشانی‌های نزدیک بودند؛ خانه خیرالله‌خان چند کوچه پیش‌تر و منزل محمدصادق مختاری، آن نیز پیش‌تر. ساعتی بعد تا به کمربندی داران مسیر یافتند، سعادت از خستگی و گرسنگی به گریه افتاد؛ آنقدر که باباجان مجبور شد او را به قوم و خویشی در نزدیک‌ترین روستای سر راهشان بسپارد تا وقت غروب که از تحویل آخرین نامه در دورترین نشانی خلاص می‌شود و باز می‌گردد.

از سر همین همراه شدن‌های گاه و بی‌گاه، داران را پلاک به پلاک یاد گرفت. حتی می‌دانست که چه کسی در کدام کوچه و خیابان داران منتظر نامه‌ای از کجاست؛ مثلاً خیرالله‌خان هر ماه یک نامه از پسرانش که به تهران مهاجرت کرده بودند، داشت یا همان محمدصادق مختاری که معلم انتقالی بود، هر هفته برای مادرش به مشهد نامه می‌نوشت. حتی خبر داشت که در کل داران فقط برای دو خانواده نامه‌های آن‌ور آبی که در زبان محلی به نامه‌های خارجه معروف بودند، ارسال می‌شد.

۲۰ ساله بود که به کار نامهرسانی درآمد و نخستین نامه را تحویل کارمندی در یکی از بانک‌های داران داد. کارمند، آشنا بود و بعد از امضای تحویل مانند بسیاری از اهالی یادی کرد از پدربزرگ سعادت؛ «حتما می‌دانی که چند اسب از حاج‌حسن در گرمای تابستان و سرمای زمستان تلف شد تا نامه خیلی از آدم‌ها و چیزهای این اطراف به دست گیرنده‌های شان برسد... خدا رحمتش کند.»

دومین نامه را به کسی از گاراژداران در حاشیه فریدن که رساند، باز حرفی از پدربزرگ پیش آمد: «حاج‌حسن هم نامهرسان بود و هم نامه‌خوان خیلی از اهالی که سواد خواندن و نوشتن نداشتند، او برایشان نامه می‌خواند و می‌نوشت...»

این ماجرای یاد خیرها نه آن روز که در باقی روزها تا به اکنون ادامه داشته و دارد. با این تفاوت که ذکر خیرهایی از پدر و برادر (جانبا بود و مدتی قبل بر اثر جراحات‌های جنگ شهید شد) سعادت نیز بر همه آن خوش نامی‌ها اضافه شد.

پدري که در ابتدای شروع کار کیسه نامه‌ها و بسته‌ها را به دوش می‌کشید و گاهی پیاده و گاهی سوار بر مینی‌بوس‌های بین‌شهری نامهرسانی می‌کرد و برادری که نمی‌خواست کسی چشم به راه خط و خبری از عزیزش بماند؛ برای همین خارج از ساعت کاری‌اش نیز نامهرسانی می‌کرد.

وارث پیشه پدری

حالا سعادت در ۵۰ سالگی، نه تنها آن همه خوش‌آوازی را محفوظ داشته که بر آن نیز افزوده است؛ «قرار بود بسته‌ای را به حوالی داران برسانم. در جاده، خودرویی گرفتار فرورفتگی عمیقی از گل‌ولای شده بود، برای کمک کنار جاده توقف کردم.

راننده خودرو که غریبه بود، اخم کرد و گفت این کار من و تو نیست آقا جان، جمعیت زیاد می‌خواهد! من هم گفتم صبر کن چند دقیقه دیگر سروکله جمعیت زیاد پیدا می‌شود... خلاصه، جانم برایتان بگوید هر کسی با خودرویش از دور، نزدیک می‌شد تا چشمش به من می‌افتاد ترمز می‌کرد... طولی

نکشید که شدیم جمعیتی ۳۰ نفره! راننده غریبه از تعجب انگشت به دهان مانده بود.»

حاج حسن هم نامه‌رسان بود و هم نامه‌خوان خیلی از اهالی که سواد خواندن و نوشتن نداشتند، او برایشان نامه می‌خواند و می‌نوشت.